

# جامعه پیامبر پسند

عبدالکریم سروش

«اشاره»

آنچه در زیر می آید، متن تحریر شده گفتار آقای دکتر عبدالکریم سروش به مناسبت سالروز بعثت پیامبر اسلام ص است که در دانشگاه تهران ایراد شده است. دکتر سروش در پایان این گفتار به چند پرسش دانشجویان پیرامون مناظره ایشان با مخالفان، تز جدایی دین از سیاست و... پاسخ گفته است.

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعين

ما امروز در اینجا به مناسبت حادثه‌ای فوق‌العاده مهم در تاریخ بشر - یعنی روز بزرگ بعثت - گرد آمده‌ایم. من حلول این روز مبارک و میمون را به یکایک خواهران و برادران مسلمان تبریک می‌گویم و برای همگان آرزوی پیروی راستین از آن رسول برحق خداوند را دارم و امیدوارم که چشم عنایت آن بزرگوار نگران شما باشد و دست فیض او از سر شما برداشته نشود.

مایلم در ابتدای سخن به مناسبت این روز بزرگ پاره‌ای آیات خود را برای شما بخوانم که مدتی پیش در باره پیامبر بزرگوار اسلام ص سروده‌ام. این آیات را به منزله براعت استهلال و به نشانه ابراز ارادت به آن بزرگوار می‌خوانم و سخن خود را با این ابراز ارادت معطر و متبرک می‌کنم. این آیات برگرفته از منظومه‌ای است که خطاب به تمام پیامبران سروده شده است. سرآغاز آن منظومه این بیت است:

السلام ای همنشینان یقین

ای خداوندان ایمان آفرین

بعد این آیات، خاص پیامبر بزرگوار اسلام ص است:

ای مسیحای فلک پیمای چست

جان من در حسرت معراج توست

ملک هشتی سوی مالک می‌روی

بال در بال ملایک می‌روی

ای شب از چشم سیاهت شرمگین

وی نگاهت آبخار آتشین

تا که در چشم تو درآریخیم

از نگاه اهرمن بگریخیم

داور ما، باور ما دین توست

جنت موعود ما آیین توست

لفو و بطلان را بدانجا راه نه

دعوتش را تلخی اکراه نه

ای مبارک آن گلیم گل تو را

وی خنک آن وصف منزل تو را

نه ملک بودی نه دل خسته ز خاک

ای بشیر ما، بشر بودی و پاک

مذعی را دیو در دیوان دید

هم خرد را خست و هم دل را درید

داده تو، باده تو دیگر است

هستی ما، هستی ما، ز آن سر است

نسخه قانون ما عین شفاست

مصحف ما مستفاد از مصطفی است

شعر را تا عرش شریعت ره نبود

سحر را دست اینقدر کوتاه نبود

ای شهاب اهرمن سوز قوی

آفتابی از چه پنهان می‌روی؟

پرده تزویر دیوان را بسوز

ظلمت ظلم خدیوان را بسوز

«جاهلان سرور شدستند وز بیم

عاقلان سرها کشیده در گلیم»

«هین روان کن ای امام‌المتمین

این خیال اندیشگان را تا یقین»

بحث خود را با آیه‌ای از ذکر مبارک کریم، قرآن مجید آغاز می‌کنم که فرمود: «لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریم علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم» (التوبه/۱۲۸): «خداوند پیامبری را بر شما فرستاد که رنج بردن و تعب کشیدن شما بر او دشوار است [آمده است تا راههای دشوار را بر شما آسان کند]، به راهبری شما و به مهرورزی به شما حریم و مشتاق است و با مؤمنان رؤف و رحیم است». این آیه بیانگر صفت پیامبر اسلام ص و شیوه‌ای است که او با امت خویش در پیش گرفته بود. پیامبر ص دو وصف مهم دارد: یکی آنکه آمده است تا دشواریها را رفع کند و دیگر آنکه به هدایت و درستی راه ما آدمیان حریصانه مشتاق است. و از این رو طیبانه بر زخمهای ما مرهم می‌نهد و از سر استغنا مزد و اجرت نمی‌طلبد. و به تعلیم کتاب و حکمت و به تزکیه و تربیت ما هفت می‌گمارد. کسانی که فقط با بال علم می‌پرند، یا کسانی که گمان می‌کنند تزکیه بی علم به تنهایی برای‌شان میسر یا کافی است باید بدانند که در پیروی راستین آنها از پیامبر بزرگوار اسلام ص خلل است. بدون شک پیامبران به امر آموختن و آموزاندن عنایت بسیار داشته‌اند، و در این میان بالاخص پیامبر بزرگوار اسلام ص با آوردن کتابی مشخص و اعجاز آمیز، فرهنگ نوشتاری را در میان مردم بر فرهنگ گفتاری ترجیح و تقدم بخشید. اگر تا روزگاری خاص مردم از شنیدن بیش از خواندن بهره می‌یافتند، با درآمدن پیامبری که معجزه خود را «کتاب» می‌دانست، این اولویت عوض شد، و فرهنگ نوشتاری، و بهره جستن از خواندن بر بهره جستن از شنیدن تقدم و اولویت یافت. از آن پس عالمان قلم به دست نسبت به سخنوران زبردست که فقط گوشهای مردم و حافظه کوتاه و خرد موقت آنان را مخاطب قرار می‌دادند، منزلت رفیع‌تری یافتند. بی‌جهت نبود که خداوند در بدو بعثت به پیامبر ص خطاب کرد: «بخوان!». و بی‌جهت نبود که به قلم سوگند خورد. اینها همه از آغاز شدن فرهنگی نوین حکایت می‌کرد، یعنی فرهنگ خواندن، فرهنگ کتاب نوشتن و ثبت کردن، و سنت پروردن، و تجربه‌ها را نگاه داشتن و حافظه دائمی



جاهلی عربستان، اینها بودند:

نخست آنکه سرمه چشم مردم اشک بود و خوابشان بی خوابی.  
یعنی مردم از یک سو به لحاظ ساز و برگ زندگی سخت در تنگنا بودند  
و از سوی دیگر در دست ظالمان اسیر و گرفتار آمده بودند.

دوم آنکه علاوه بر آن فقدان امنیت عمومی، عالمان آن جامعه از  
امنیت فکری هم بی نصیب بودند. عالمان سخن گفتن نمی توانستند و به  
عوض، جاهلان مکرم داشته می شدند.

پیامبر ص در چنین محیط جاهل پسند و عالم ستیزی بود که از تعلیم  
«کتاب» و «حکمت» سخن گفت، و معجزه خود را «کتاب» معرفی  
نمود. خوب است که درخصوص این بیان امیرالمؤمنین ع تأمل بیشتری  
کنیم و ببینیم چگونه می شود که از جامعه ای امنیت رخت برمی بندد، و  
بر دهان عالمان لگام می نهند و آنان را از تعلیم و ترویج علم باز  
می دارند و در عوض جاهلان را مورد تکریم قرار می دهند؟ و چراست  
که چنان جامعه ای به وجود پیامبر محتاج می گردد؟ و مهمترین و برترین  
رسالت پیامبر در چنین جامعه ای چیست؟ و از همه بالاتر، چراست که  
بشریت - علی رغم جمیع پیشرفتهای چشمگیری که داشته است -  
همچنان تا عصر حاضر به هدایت انبیا محتاج بوده و هست؟

به قرآن نظر کنیم. خداوند نیز در قرآن بر همین دو امر یعنی امنیت  
و رفاه معیشت و امنیت فکری جامعه تأکید می ورزد و دو جامعه را  
مثال می زند، یکی جامعه ای که در نعمت و آسودگی به سر می برد و  
دیگری جامعه ای که به تازیانه غضب الهی گرفتار آمده است: «و ضرب  
الله مثلا قریه کانت امة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت  
بانعم الله فاذا قها الله لیاس الجوع والخوف بما كانوا یصنعون»  
(النحل/۱۱۲): «خداوند قریه ای را مثل می زند که در امنیت و ایمنی و  
رفاه به سر می برد، رزق به فراوانی از همه سو به جانب آن روان بود،  
اما اهل آن قریه کفران نعمت الهی کردند، و در نتیجه خداوند دو بلیه  
مهم را به ایشان چشاند: یکی جوع و دیگری خوف» جوع یعنی سلب  
رفاه معیشتی و خوف، یعنی سلب امنیت جانی و فکری.

همچنین خداوند در سوره قریش نیز بر قریشیان به واسطه دو نعمت  
بزرگی که به ایشان ارزانی داشته، منت می نهد و می فرماید: «لایلاف  
قریش. ایلافهم رحلة الشتاء و الصيف. فلیعبدوا رب هذا البیت. الذی  
اطعمهم من جوع و امنهم من خوف»: قریشیان باید بهوش باشند و  
خداوند را سپاس بگویند و عبادت کنند، چرا که پروردگار به آنان دو  
نعمت بزرگ بخشیده است: نخست آنکه به هنگام گرسنگی آنان را از  
«جوع» رهایی داد، دوم آنکه ایشان را از «خوف» و ناامنی ایمنی بخشید.

خداوند همین تعبیر را در قرآن در باب جامعه ای که به فساد مبتلا  
شده و حاکمان آن به مردم خدمت نمی کنند، به کار می برد: «و من الناس  
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه وهو  
الذالخصم\* و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث  
والتسل و الله لایحب الفساد» (البقره/۲۰۵ - ۲۰۴): «از مردم کسانی  
هستند که در باب زندگی این جهانی سخنانی نغز و شگفت آور  
می گویند و خدا را بر صداقت و صمیمیت خود گواه می گیرند. اما  
بواقع بدترین دشمنان اند. چون از نزد تو باز می گردند، در فساد

و جهانی ایجاد کردن. و این حافظه دور و جاودانی را مورد خطاب  
قرار دادن و عالمان را حرمت نهادن و مرکب قلمشان را برتر از خون  
شهبان شمردن. ما بعثت پیامبر بزرگوار اسلام ص را سرآغاز این عصر  
میمون در تاریخ بشریت می دانیم.

یکی از سخنان مولا علی در باب وضعیت عربستان در روزگار  
بعثت این است: «و الناس فی فتن انجذب فیها جبل الدین و تزعزعت  
سواری الیقین. و اختلف الشجر و تشتت الأمر»: «مردم به بلایا گرفتار  
بودند، رشته دین سست و نا استوار بود، و پایه های ایمان ناپایدار.  
پندار با حقیقت به هم آمیخته، و همه کارها درهم ریخته بود». «و ضاق  
المخرج و عمی المصدر فالهدی خامل. و العمی شامل»: «بروشوی  
کارها دشوار بود، گمراهی و کوری همه گیر همه جایی بود» [...]  
آنگاه در ادامه می فرماید: «فی خیر دار و شر جیران. نومهم سهود،  
و کحلهم دموع. بأرض عالمها ملجم و جاهلها مکرم»: «پیامبر در  
بهترین سرزمینها مبعوث شد، اما در میان بدترین همسایگان و ساکنان.  
ساکنانی که خوابشان بیداری کشیدن بود، و سرمه چشمشان گریستن.  
در محیطی که بر دهان عالمان لجام زده بودند، و جاهلان را عزیز و  
مکرم می داشتند». مطابق این بیان مهمترین دردها و بیماریهای جامعه

می‌کشند و دو چیز را از میان می‌برند: یکی حرث (یعنی کشاورزی) و دیگری نسل (یعنی آدمیان)». از میان بردن آذوقه‌ها به «جوع» می‌انجامد، و نسل‌کشی مایهٔ «خوف» می‌شود.

اکنون خوب است که به تاریخ فرهنگ خودمان مراجعه کنیم و ببینیم که این دو بلیه (یعنی فقدان امنیت معیشتی و فقدان امنیت فکری) فقط به جامعهٔ آن روز عرب منحصر بوده‌اند، یا آنکه نظایر دیگری هم یافته‌اند؟ و همچنین ببینیم که کدام اسباب و علل سبب می‌شوند که عالمان، ملجَم (دهان بسته) بمانند و جاهلان مکرم شوند. و اگر وجود آن علل یا احتمال وقوع آن علل را پایدار یاقیم، آنگاه هدف رسالت پیامبران و دلیل نیاز به آنان را به نحو دقیق‌تری بشناسیم. آن فسادى که قرآن از آن نام می‌برد که کار چرب زبانانى است که حرث و نسل را به هلاکت می‌کشند، و آن جاهلان علم‌ستیزی که علی از آنان یاد می‌کند، هر جا حاکم شدند، بی‌شک به تعلیم و تزکیهٔ پیامبران حاجت اکید می‌افتد. و هر جا به نام دین، این علم‌ستیزی رواج گرفت، آن حاجت افزوتر می‌شود.

به گمان بنده آشناترین و دشمن‌ترین دشمنان عقل و علم در تاریخ فرهنگ گذشتهٔ ما «استبداد» بود، آفت ویرانگری که مجال اندیشیدن و سخن گفتن و ابراز نظر برای عالمان باقی نگذارد و به جای آن مداحان و متملقان و جاهلان را عزت بخشید و تکریم کرد. آفتی که قدرت را بر حق برتری داد. در یک جامعهٔ استبدادی داوری با علم نیست، با زور است. و هر کجا که زور داور شد، علم و عقل و حقیقت را خاضع و در استخدام خود می‌خواهد. در جامعهٔ استبدادی حق‌کشی و زورگویی و محرومیت‌آفرینی کمترین فسادى است که پدید می‌آید، در این جامعه بدترین ستم بر عقل و علم و اندیشه می‌رود. اما چون «آدمی اوّل حریم نماند»، عامهٔ مردم محرومیت‌های معیشتی و غضب مال و ثروت و فقدان امنیت رفاهی و جانی را زودتر احساس می‌کنند. اما کسانی که کالای فکری دارند و در پی عرضهٔ آن کالا هستند، در جوامع استبدادی، رنج بیشتری می‌برند و محرومیت عظیم‌تری احساس می‌کنند، چرا که امنیت فکری هم ندارند. و لاجرم یا باید به جرگهٔ متملقان و مداحان درآیند و حق را خاضع و تابع قدرت ببینند و دم برنیاورند، یا در مجموعهٔ جامعه از هیچ حق و منزلتی بهره‌مند نباشند.

حقیقتاً در تاریخ فرهنگ ما هیچ بلیه‌ای از شجرهٔ خبیثهٔ استبداد بدتر نبوده است که بر روی خود حشرات مودى و زیانبار فراوانی پروراند است. و پیروان راستین پیامبر ص باید بدانند که بدترین دشمنان نبوت همین مستبدان تاریخ بوده‌اند، مستبدانی که به مردم اجازهٔ رشد عقلی نمی‌داده‌اند و می‌کوشیده‌اند تا زمینه‌ای را زنده نگه دارند که پیامبر دقیقاً برای خشکانیدن آن مبعوث شده بود. پیامبر، معلم است، عالم است و با علم پیوند و دوستی ذاتی دارد و با جهل، دشمنی غریزی و جیلی می‌ورزد و نمی‌تواند ببیند که در جامعه‌ای - ولو به نام دین و اسلام - جهل بهتر و برتر از علم شناخته شود و جاهلان جا را بر عالمان و عاقلان تنگ کنند. پیامبر آمده است تا یار عاقلان باشد و لگام از دهان عالمان بگیرد و جاهلان مکرم و عزیزان بی‌جهت را به جای خود بنشانند. از همین روست که می‌توان گفت جامعهٔ استبدادی صد در صد جامعه‌ای ضد دینی و مخالف با رسالت پیامبران است و محیطی بسیار نامساعد برای رشد اندیشهٔ دینی است. هیچ کس با استبداد و تحمیل نمی‌تواند مروج فکر معنوی و اندیشهٔ دینی باشد. این دو ذاتاً دافع یکدیگرند.

در عصر، «فاشیسم» از نمونه‌های این گونه استبدادهای عقل‌کش و علم‌گریز بود. اگر بخواهیم نظام فاشیستی را در یک عبارت معرفی

کنیم باید بگوییم نظامی بود که حق را تابع و خاضع قدرت می‌خواست. و این «قدرت» می‌تواند گاه در قالب پرستش یک نژاد متجلی شود و گاه در صورت یک ایدئولوژی تنگ نظر و تحمیل‌گر و قشری. ولی اساس همان است که بیان شد. هر کجا که میان «حق» و «قدرت» چنان رابطهٔ خاضعانه و برده‌واری برقرار شود، در آنجا نسبت به پیام انبیا بی‌اعتنایی و بی‌التفاتی کامل می‌رود.

دیگر از دشمنان «عقل»، آنچنان که حکیمان و علمای اخلاق ما به ما آموخته‌اند، «شهوت» و «غضب» است. بزرگان به ما گفته‌اند که:

عقل ضد شهوتست ای پهلوان

آنکه شهوت می‌تند عقلش مخوان

(هشتمی)

این دو عاطفهٔ مهم و نیرومند بنا بر حکمتها و مصالحی در آدمیان نهاده شده است و آدمیت آدمیان قائم به آن عواطف است. اما از سوی دیگر اگر این دو قوه از جای خود به در روند و پا را از حد مجاز خود فراتر بکنند، لگامی بر اندیشه خواهند شد. محال است که در جامعه‌ای بی‌بند و باری حاکم باشد و در عین حال «عقل» مجال حکمروایی داشته باشد. عقل در چنان جامعه‌ای «حاکم معزول» است، ازو ستایشی می‌رود اما کسی گوش به فرمانش نمی‌دهد. تمام فلسفه‌ها و مکاتبی که بر بی‌بند و باری و بر آزادی بی‌حد و حصر شهوات آدمی صحه می‌نهند، دشمنان جان و خرد آدمی هستند. جمیع نظامهایی که التزام به خویش‌داری ندارند و در آنها «تقوی» مورد بی‌مهری و تحقیر و تحریف است، نهایتاً به تکریم جاهلان و به تحقیر عالمان خواهند انجامید. دشمنی خشم و شهوت با عقل، دشمنی کهنی است، ولی متأسفانه در جهان جدید پاره‌ای از مکاتب فلسفی یا روان‌شناختی بظاهر علمی کوشیده‌اند تا مقبولیت این خواسته‌ها و مشتبهات افراطی انسان را تئوریزه کنند و بر آنها جامعه‌ای از دانش بپوشانند. در مواجهه با این جریان‌ات شهوت‌پسند باید بهوش بود و پاس خرد را داشت و نعمت هدایت انبیا را باید قدر نهاد که کوشیده‌اند تا به شیوه‌های مختلف این دیو سرکش شهوت را در بند کنند و آدمیان را از ویرانگریها و خردستیزیهای آن آگاهی بخشند.

حقیقتاً «عقل» موجودی هراس‌انگیز است و هستی آدمی را گاه به تلاطم‌ها و نکانهای سخت می‌افکند. همگامی با او، کارآسانی نیست. به همین سبب آدمیان برای رهایی از آن، گاه به خرافه، به اسطوره، گاه به عاطفه، گاه به تاریخ، گاه به بازی و گاه به مستی و مخدرات و گاه به مهتران و بزرگتران تکیه کرده‌اند که یا عقل را از آنان بستانند یا به جای آنان تعقل ورزند و بار سنگین خردورزی را از دوش آنان بردارند. تاریخ بشریت، تاریخ شیوه‌های مختلف عقل‌ستیزی است. و حتی آنانکه درین طوفان تاریخی تاریک اندیشی، چراغ عقل را روشن نگه داشته‌اند.

از دیگر دشمنان «عقل» و لگام زنان بر دهان عالمان، ایدئولوژی‌های بی‌انعطاف و عقل‌ستیزانند. بشریت، در نظام فروریختهٔ شوروی شاهد این پدیده بوده است و بتدریج باید از آن عبرت بیاموزد: نه باید ایدئولوژی بنا کرد و نه باید دین را ایدئولوژیک کرد. هیچ کدام راه به سعادت نمی‌برد. قشری‌گری و تحمیل و اکرام جاهلان مذاح و الحجام عالمان متعهد به عقل و علم، خواه به نام دین و خواه بنا به مصالح قدرت هیچ یک صواب نیست و جهد بی‌توفیق است. از همان بدو پیدایش نظام شوروی افراد حساس و مشفق رزمه می‌کردند که در آن نظام به نام یک فکر حاکم، هر فکر دیگری را تحقیر و بلکه تعطیل می‌کنند. سخن بر سر حق و باطل بودن فکر یا ایدئولوژی حاکم نبود،

سخن بر سر روش ناحقی بود که حاکم شده بود. بدترین کار این است که آدمی به روش ناحق از یک مکتب - ولو مکتب برحق - دفاع کند. باید هوشیارانه از شیوه و مشی آن حاکمان عبرت آموخت و دانست که همه کس و همه نظامها در معرض ابتلا به آن بیماری مهلک اند. واقعاً چگونه می شود که آدمیانی با افکار و دریافتهای و معرفتهای محدود بشری به خود حق بدهند دیگران را از اندیشیدن محروم کنند و آنان را چندان حقیر بشمارند که بگویند شما اساساً یا فکری ندارید یا فکرها پتان چنان است که درخور شنیدن و ابراز کردن نیست، حدّ شما و حقّ شما شنیدن و تسلیم شدن است، نه گفتن و اظهار رأی و وجود کردن؟

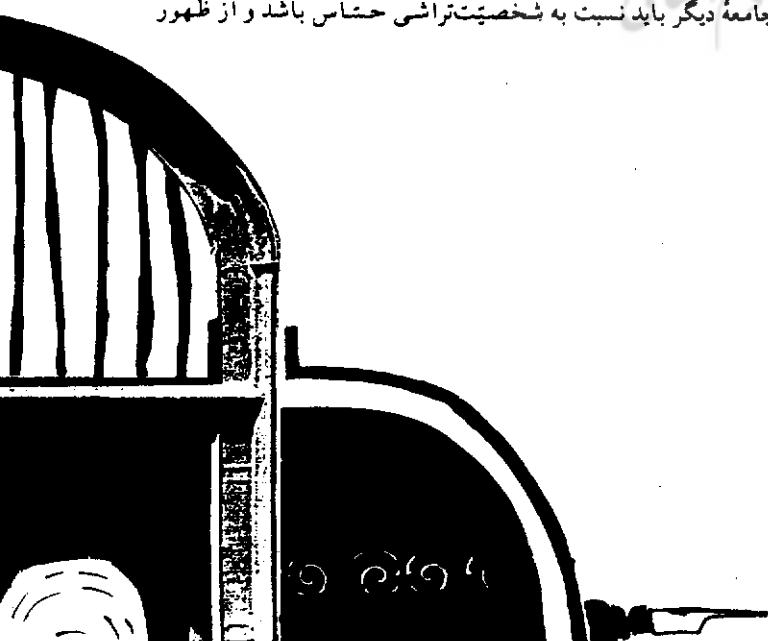
بشریت به گواهی تاریخ همیشه در معرض لغزیدن به این گونه مهلکها بوده و ابتلای به این گونه آفات همواره برای او زیانبار بوده است. حقیقتاً برای داوری در خصوص نزدیکی یا دوری جوامع به تعالیم انبیاء، کلام مولایمؤمنین<sup>ع</sup> یک معیار است. معیاری اصیل و بی ابهام. اما از آنجا که ما غالباً با ظواهر امور سروکار داریم و چشممان ظاهرین است، غالباً داوریهای ظاهرینانه هم می کنیم. ما گمان می کنیم که یک جامعه دینی، جامعه ای است که در آن احکام فقهی (یعنی ظواهر دین) جاری و مرعی است. من نمی گویم که اینچنین نیست و در یک جامعه دینی نباید احکام فقهی و شرعی محترم باشند. قطعاً آدمیانی که از دینی پیروی می کنند، به تعالیم رسول آن دین - گاه در حدّ وسواس - احترام می گذارند. وسواس قبیح است، اما وسواس یک جنبه تحسین آمیز هم دارد چرا که حاکی از نهایت حرمتی است که شخص به اطاعت از دستورات رسول آن دین می نهد. این امر بسیار خوب است. اما برای یک جامعه دینی این مقدار قطعاً کافی نیست. به جامعه دوران هارون و مأمون نظر کنید. غلظت صلوات و زکات و حج و انفاقات و صدقات و خطابه ها و قرائت قرآن و مواظب و دروس دینی و فقهی و... درین جامعه کم نبود. بحثهای کلامی درین دوره غوغا می کرد و خود مأمون از دستداران آن بود. ولی همین که موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا درین جامعه دهانشان بسته بود کافی است که به ما نشان دهد آن جامعه، جامعه ای دینی و خدایسند و پیامبرسند نبود. امام علی راه ما را برای داوری بسی هموار کرده است. به ظواهر نباید اکتفا کرد. شاخصهای دیگر را باید در نظر گرفت و مبنای داوری قرار داد. غلظت عمل به احکام دینی به تنهایی معیار تشخیص یک جامعه دینی راستین نیست. این ظاهر خوب است اما کافی نیست. مطابق ضابطه مولای<sup>ع</sup>، یک جامعه دینی و خدایسند و پیامبرسند، جامعه ای است که در آن عالمان بردهان لگام ندارند و جاهلان مکرم نیستند. در یک جامعه دینی راستین فرهنگ مذاحی رایج نیست و مذاحان و متملقان منزلتهای رفیع را اشغال نمی کنند، بلکه «در روی مذاحان خاک می پاشند». بدترین صفتها در یک جامعه دینی خدایی کردن است و همین مذاحی های جاهلانه بود که فرعون را فرعون کرد. و لذا بدترین کیفرها و تحقیرها نثار کسانی می شود که مذاحی را ترویج می کنند. و در مقابل، در یک جامعه دینی، عالمانی که جرأت اندیشیدن دارند و از روبرو شدن با عقل نمی هراسند، کسانی که بر خلق شفقت می ورزند و به گره گشاییهای عقلانی مشغولند و به دیگران قدرت و جرأت اندیشیدن می بخشند، عزیزترین مقام را دارند. علی<sup>ع</sup> که رهبر جامعه ای دینی بود مردم خود را به «مقال حق و مشورت عدل» فرامی خواند نه به ثناخوانی و ستایشگری. وی از مردم انقیاد مسبوق به انتقاد می خواست. و همه رهبران دینی چنین اند. جامعه دینی اگر بخواهد براستی موردپسند پیامبر باشد و اگر بخواهد مشت جاهلان مقاد مکرم را باز کند باید عالمان منتقد را آزاد بگذارد.

اما چراست که آدمیان به این آفات ویرانگر مبتلا می شوند و به انحای مختلف باب علم و تفکر و عالمان را سرکوب می کنند؟

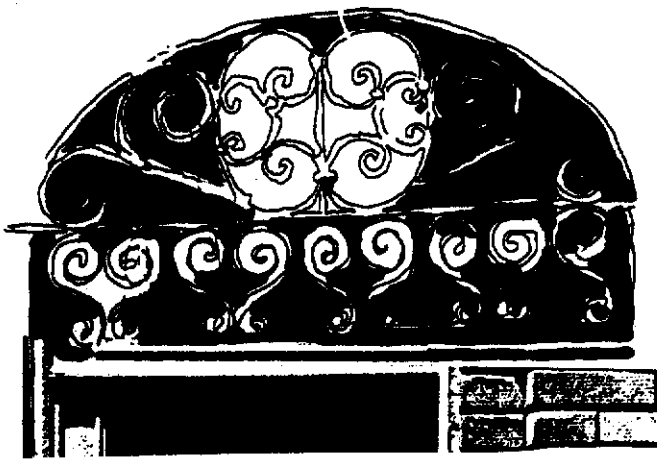
یک علت روان شناختی این امر آن است که آدمیان آسان طلب اند. این طبع آسان طلب و هموارسند، انسانهای رام و تسلیم را بر انسانهای سرکش و منتقد ترجیح می دهد. علم و عقل به همان میزان که گره ها را می گشایند، در زندگی فکری و عملی انسان ناهمواری و عدم تعادل و دشواری نیز ایجاد می کنند. گره گشایی یک جنبه از جنبه های عقل است، خصوصاً «عقل ابزاری» و «عقل تکنیکی». «عقل ابزاری» که بخوبی در تکنولوژی امروزین تجسم و تعین یافته است، درست است که بیشتر در پی گره گشاییهای عملی است و مرکب زندگی را در زیر پای انسان رام تر می کند، اما حقیقتاً زندگی عالمانه و عاقلانه کردن دشوارتر است از زندگانی جاهلانه. و کار تحقیقی کردن مشکل تر است از کار سرسری، و هدایت و مدیریت یک جامعه خریدیه بسی غامض تر و پیچیده تر است از یک جامعه مقلد و غیرعالم. آدمی به همان میزان که پیچیده تر فکر می کند، پیچیده تر زندگی می کند و ارتباطات پیچیده تری نیز می یابد و با مشکلات و معضلات دشوارتری هم روبرو می شود. لذا به همان نسبت که انسان علم گراست، علم گریز هم هست، و به همان میزان که از عقل استقبال می کند، از مواجهه با آن وحشت زده نیز می شود. اما کار پیامبران این بوده است که به ما جرأت ببخشند تا به سوی این عقل هراس انگیز بشتابیم. امیرالمؤمنین<sup>ع</sup> در خطبه ای دیگر می فرماید: «بیشروا لهم دافن العقول»: «پیامبران آمده اند تا [خزانه های عقول مردم را برانگیزانند و بشورانند]. لذا یک جامعه دینی، باید لبریز از عقلانیت و علم و تفکر آزاد باشد.

دلیل دوم، ناامنی موجود در جوامع استبدادی است. در یک جامعه ناامن متفکران کالاهای و سرمایه های فکری خود را از بیم راهزنان پنهان می کنند و در نتیجه هم جامعه از آن سرمایه ها بی نصیب می ماند و هم آن سرمایه های در اختفا رفته ضایع می شوند. و دلیل سوم، سود عملی است. آدمیان همه محاسبه گرند و اگر در دنبال کردن علم، در فضا و جامعه ای خاص، سودی نبینند و به عوض جان خود را در خطر ببینند، آنرا بر خواهند گزید که آسانتر و بی خطرتر است. یعنی همرنگی با جماعت و قدرت.

دلیل چهارم، فربهی شخصیت هاست. جامعه دینی بیش از هر جامعه دیگر باید نسبت به شخصیت تراشی حساس باشد و از ظهور







نهان است.

تا آنجا که می‌گوید:

وكذا النبوة حكمة و تمرد و تقى و الهام و فرط حنان  
هى ذلك الروح التى تنقص الابطال للحدث العظيم الشأن  
تلقى على الاعداء شكها فتد فهم فينجرون كالبركان

یعنی آنکه «نبوت مبتنی بر چند رکن و مؤلف از چند عنصر است: یک رکن نبوت «حکمت» است (یعنی پیامبر حکیم است)، رکن دوم «تمرد» است (یعنی رام نبودن در برابر مشکلات و مخالفتها و دشمنان و مقاومت ورزیدن در قبال آنها)؛ رکن دیگر عبارت است از «تقوی»، رکن چهارم، «وحی و الهام» است و رکن دیگر «شفقت و دلسوزی بر امت است» روح نبوت جامه‌ای است که پهلوانان و قهرمانان بر خود می‌پوشند و آماده کارزارهای بزرگ می‌شوند».

ما در وحی با پیامبر شریک نیستیم، او می‌گوید و ما می‌شنویم. اما در سایر اوصاف می‌توانیم از آن پیامبر بزرگوار پیروی کنیم، می‌توانیم متقی باشیم، مشفق باشیم، در برابر ستمها و علم‌ستیزیها سرکش باشیم و به تعبیر آن شاعر «تمرد». اینها همه تحقق بخشیدن به پیام انبیا و تبرک جستن از بعثت نبوی است.

اسیدوارم که از میمنت این روز میمون برخورداریم وافر و عظیم حاصل کنید، و خداوند را می‌خوانم از آن عنایتی که با انبیای خود کرد و علم و تقوایی که بدانان داد بهره‌ای نیز نصیب ما بفرماید و روزنه‌ای از عالم معنا را به روی همه ما بگشاید.

پرشش و پاسخ

● دوستان پرسیده‌اند که نظر من درباره دعوت پاره‌ای کسان و محافل به مناظره و نیز پاره‌ای نوشته‌ها که در برخی مطبوعات آمده، چیست؟

○ من از نفس طرح این گونه سؤالات بسیار خشنودم چرا که از طالبان علم همین انتظار می‌رود که وقتی سخن برده‌ای را از کسی در جایی دیدند، به آن مقدار بسنده نکنند و بر آن اساس به قضاوت ننشینند. این بدترین نوع داوری کردن است. از قرآن هم می‌توان درآورد که «فویل للمصلین» و گفت قرآن مخالف نمازگزار است!! بعضی از مطبوعات در کشور ما دو صفت بیشتر ندارند: یکی آنکه تقدیس‌گر خشونت‌اند و دوم آنکه تحریف‌گر حقیقت‌اند. بنای این مطبوعات بر تصحیح سیستم اطلاعاتی مخاطبانشان نیست، بلکه دقیقاً بنایشان بر این است که سیستم اطلاعاتی مخاطبان خود را مخدوش و تحریف کنند، و متأسفانه گاهی در کار خود موفق هم می‌شوند. و این عجب نیست. مگر معاویه‌ها موفق نشدند که دست کم در برهه‌ای خاص کسی را که نماد عظمت و عزت مسلمین بود متهم به قتل عثمان و ده‌ها خطای دیگر کنند و کنار بزنند. بنده و امثال بنده که جای خود داریم. بقول منوچهری شاعر:

القاب و عناوین مطمئن و رواجشان بر حذر باشد. فربه شدن شخصیت دو خطر بزرگ دارد: یکی قانون شکنی و دیگری علم شکنی. وقتی به مردم تزریق کردند که فلان کس شخصیت مهمی است، از این پس خود او حجت می‌شود و لازم نمی‌بیند برای کلامش حجت بیاورد. از این پس به جای اینکه وی خاضع حق باشد، حق را خاضع خود می‌خواهد و از اینکه در روی او حق را بگویند پریشان و خشمگین می‌شود. همچنین، وزنه‌شدن و فربه شدن راه را بر اعمال قانون هم می‌بندد و یا راه را برای فرار از قانون و مسئولیت می‌گشاید. بی‌جهت نیست که کسانی به دنبال مقام و منصب می‌گردند. نفس این مناصب، مستعد قانون شکنی است بخصوص اگر در جوامع استبدادی باشد که آن استعداد فعلیت تام می‌یابد. جرایدی را در دیار خودمان می‌شناسم که کاری جز جهره‌سازی و شخصیت تراشی ندارند. افراد قلم به مزدی را اجیر می‌کنند تا چندان بنویسند و چندان مصاحبه کنند که رفته رفته «کسی» بشوند و آنگاه بتوانند در مصاف فرهنگی به جای آنکه از حجت و برهان مایه بگذارند، از شهرت کاذب و شخصیت آماس کرده خود مایه بگذارند. و به آلتی تبدیل شوند در خدمت اهداف ضد فرهنگی آن جراید.

دلیل پنجم رواج علم کاذب است. علم نافع و صادق، اهل جنجال و ماجراجویی نیست و دل در کسی نمی‌بندد که دل بسته او نیست. و چون بلبلان وقتی زاغان را در گلشن می‌بیند، خاموشی می‌گزیند. فیلسوف مآبانی که برای همه چیز تفسیری می‌نویسند اما از دادن کمترین تغییری عاجز و غافل‌اند و خود را واصل به سراپرده ماهیات اشیا می‌دانند و جبراندیشانه، آدمی را دست بسته تاریخ و فلک می‌نمایانند، اینان ستبرترین موانع رواج علم راستین و تفکر گروه‌گشا هستند. ماهیت تراشیهای اینان هیچ تفاوتی با ایدئولوژی پردازی قشر فروشان ندارد جز اینکه در پرده‌ای ز رنگار از جلالت کاذب فیلسوفانه پوشیده شده است.

باری همه کسانی که امروز داعیه پیروی از پیامبر بزرگوار اسلام را دارند، می‌باید نسبت به تحریف گران حقیقت و علم ستیزان جهل فروش بزرگترین حساسیت را داشته باشند و بدانند که با پنهان کردن حقایق خدمتی به شریعت نمی‌کنند و کسانی که می‌خواهند دین را در تاریکی بفروشند، بر تاریکی اندیشه و ضمیر خود گواهی می‌دهند و بس. دین از جنس نور است و با تاریکی عداوت نازدودنی دارد. تاریک اندیشان و طامات‌گویان و تزویرفروشان، فکر دیگری به حال خود بکنند.

ما امروز در عصری زندگی می‌کنیم که چند شاخه معرفتی مهم توأماً وجود دارند. معرفت دینی، معرفت علمی و معرفت تاریخی. کار دشوار یک انسان دیندار در عصر حاضر و بلکه فریضه مهم او آن است که در هماهنگ کردن و موزون نمودن این شاخه‌های مختلف معرفت بکوشد و در مواجهه با عقل و استفاده از آن جرأت ورزد و به جای حيله‌ورزی در اخفای حقایق، به افشای آنها همت گمارد که این عین صداقت‌ورزی در عرصه اندیشه دینی است.

سخن خود را با بیان شعری از یک شاعر مسیحی لبنانی به نام مارون بک عبود به پایان می‌برم. این شاعر علی‌رغم آنکه مسیحی است، نسبت به پیامبر اسلام نهایت ارادت را می‌ورزیده است و قصیده‌ای نیکو و سرشار از مضامین عالی خطاب به پیامبر سروده است. در ابتدای قصیده می‌گوید:

طبعك كَفَّ اللَّهُ سيف امان

كمن الرذی فی حنّه للجانی

دست خدا، شمشیر امان در کف تو نهاد که هلاکت جنایت‌کاران در آن

گفتند آن یهودان چندان دروغ و بهتان  
بر عیسی بن مریم بر مریم و حواری  
من کیستم که بر من توان دروغ بستن؟  
نه قرص آفتابم نه ماه ده چهاری

مهم این است که اهل تحقیق بدانند که نباید داوریهای خود را بر  
این گونه سخنان کینه‌توزانه استوار کنند، بخصوص آنکه این بریده‌های  
جراید گاهی با افترا هم آمیخته است.

این مطبوعات کذابی مدّتی به خیال خود مواجهه به اصطلاح علمی  
کردند و افرادی از همان عزیزان بلاجهت و پول‌شناسان و مکرم‌های  
آنچنانی را آوردند که شطیحات و شعریتانی بنویسند، و حالا که از آن  
کارها نتیجه‌ای نگرفته‌اند به افترا زدن روی آورده‌اند. این امر نشانه  
نهایت ورشکستگی علمی و اخلاقی کسانی است که وقتی  
در صحنه‌های مصاف فکری پیروز نشدند، به تهمت و افترا زدن روی  
بیاورند، افتراهایی که صدرصد قابل تعقیب حقوقی و قانونی است.  
افتراهایی که انسان اگر دیندار هم نباشد، دست کم از سر جوانمردی  
نباید خود را به آنها آلوده کند. «ان لم یکن لکم دین، فکونوا احراراً فی  
دنیاکم» اگر دین ندارید، نداشته باشید، جوانمرد باشید. اگر در جامعه ما  
به یک مسلمان تهمت زده شود که با فرمان امام در باب سلمان رشدی  
مخالفت کرده و این سخن را بدون هیچ گونه حجت، و بدون  
کوچکترین مستندی در یک روزنامه کثیرالانتشار مطرح کنند، شما این  
را علامت سلامت مطبوعات آن جامعه و عاملان آن می‌دانید؟ آیا با  
این لجن‌مالی‌ها گره‌ای از معضلات فرهنگی کشور ما حل می‌شود؟ آیا  
با پیروی از روش حزب توده با تهاجم فرهنگی می‌توان مبارزه کرد؟  
روش حزب توده در برابر دیگران چه بود؟ کار اینها بحث علمی و  
فلسفی و استدلالی نبود، بلکه فقط لجن مال کردن حریف بود. متأسفانه  
این شیوه بعدها مورد بهره‌برداری کسانی قرار گرفت که گاه به اسم  
مسلمانی هم مسخر بودند. در ابتدای انقلاب منافقین عیناً از همین شیوه  
پیروی می‌کردند و با مرحوم شهید بهشتی چه درشتیها و دشمنیها که  
نکردند. اینک هم جمعی از مدعیان مسلمانی، همین شیوه آسان را که  
کار شاگردان تبیل مدرسه زورنالیسم است، آموخته‌اند و با شادمانی  
کودکانه‌ای به کار می‌برند گویی کشفی و فتی کرده‌اند. گروههای چپ  
استالینیست هم اساساً به همین مبنا معتقد و ملتزم بودند. واقعاً باید به  
وضع آن فرهنگ تأسف خورد که در آن کسانی به نام اسلام و به نام  
مقابله با تهاجم فرهنگی و به اسمهای زیبای دیگر، همان کاری را  
می‌کنند که آن نامسلمانان ناجوانمرد می‌کردند، یعنی به تهمت و افترا  
متوسل می‌شوند. و اینها همه برای بیرون کردن رقیب از صحنه است و  
بس؟ یعنی در آویختن با یک فرد چندان اهمیت یافته است که با همه  
ارزشها درآویزند؟

این جانب شخصاً نسبت به پیامبر گرامی اسلام حساس و احساس و تجربه  
روحی خاصی دارم که نسبت به هیچ یک از اولیای خداوند ندارم.  
یعنی در عین آنکه علماً و عقلاً به تمام آن بزرگواران احترام می‌گذارم  
و سعادت خود را در گرو پیروی و اهتدا به هدایت ایشان می‌دانم، ولی  
احساساً و قلباً با پیامبر اسلام حساس‌تر و رابطه دیگری دارم. و این گرانترین و  
تلخ‌ترین تهمت و افترا است که به چنین شخصی بگویند با پاره‌گویی  
مرتدی مثل سلمان رشدی هماهنگی و همنوایی کرده است. من پاره‌ها  
در خلوت خویش، این ابیات مولوی را در خطاب به سلمان رشدی  
خوانده‌ام که:

ای بریده آن لب و حلق و دهان  
کو کند نف سوی ماه آسمان

چون تو خفاشان بسی بینند خواب  
که جهان ماند یتیم از آفتاب  
شمع حق را بُف کنی تو ای عجوز؟  
هم تو سوزی، هم سرت ای گنده پوز

چون بهترین مخاطب این ابیات مولوی در روزگار ما همین  
ناسزاگوی ناشسته‌رو است. آن وقت یک عده ورشکسته علمی و  
اخلاقی، با پیروی از روشهای حزب توده، به نام مبارزه با تهاجم  
فرهنگی، در یک جامعه اسلامی اینچنین جسارت پیدا می‌کنند که به یک  
مسلمان چنان تهمتی بزنند. نمی‌دانم بر سطح نازل فرهنگی این  
مطبوعات باید خندید یا گریید. با یکی از همکاران این گونه جراید  
گفت و گویی کردم. گفت ما در بخش دیگری از آن مؤسسه هستیم.  
حساب آنها را به پای ما ننویسید. گفتیم:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد  
نه که را منزلت ماند نه مه را  
نمی‌بینی که گاوی در علفزار  
بی‌الاید همه گاوان ده را؟

اما مطلب دوم در باب «مناظره». من در این باب قبلاً چند بار سخن  
گفتم، اما چون مجدداً در این خصوص سؤال شده است و نیز به دلیل  
آنکه بعضی از مطبوعات رسوا و بی‌تقوا به هیچ وجه شایسته آن نیستند  
که در آنها نیم‌سطری در پاسخ قلمی کنم، در همین جا موضع خود را  
دوباره بیان خواهم کرد.

اولاً - کسی که دست به قلم می‌برد و کتاب و مقاله تألیف می‌کند و  
از این راه فکری را عرضه می‌کند، خودبخود دیگران را به مناظره  
دعوت می‌کند، یعنی از دیگران می‌خواهد که سخنان وی را بشنوند و  
رأی و نقد خود را اظهار کنند. مثالی است که می‌گویند: «من صتّف قد  
استهدف»: «هر کس تصنیفی کرد خود را هدف [تیرهای انتقاد] قرار  
داده است». لذا برای من به هیچ وجه عجیب نیست که کسانی به قلم یا  
به زبان درباره آن نوشته‌ها به تأیید یا از سرانقاد سخنانی اظهار کنند.  
اینها همه مطلوب است و قوت جامعه علمی ما هم در گرو همین  
برخوردهاست.

ثانیاً - همچنانکه پیشتر هم گفتم، این جانب مناظره قلمی را عقلاً  
و علماً بر مناظره حضوری ترجیح می‌دهم. برای آنکه این کار  
عالمانه‌تر، فکورانه‌تر و ماندگارتر است. و طرفین بحث در ادای مواضع  
و مقاصد خود می‌توانند دقت بیشتری به خرج دهند، و بیاناتشان  
سنجیده‌تر و صائب‌تر خواهد بود، و داوری را سهل‌تر و صائب‌تر  
خواهد کرد. گمان نمی‌کنم احدی در این سخن شبهه‌ای داشته باشد.

ثالثاً - مناظره فضای عقلانی و امنیت فکری لازم دارد. پاره‌ای از  
کسان که در جامعه ما بر طبل مناظره می‌کوبند گویی متوجه نیستند که  
در گفتار و رفتارشان دستخوش تناقض‌اند. اینها از یکسو دم از مناظره  
می‌زنند و از سوی دیگر باب توهین و تهمت و تهدید را گشوده‌اند. آیا  
بنابر مناظره است یا برمنازه؟ بر مناجحه است یا مهاجمه؟ آیا در  
فضای مناظره تا کسی چیزی گفت، فوراً می‌گویند شدی طرفدار سلمان  
رشدی؟ و تا چیز دیگری گفت، می‌گویند شدی کسروی؟ یا شدی ضد  
ولایت فقیه؟ آیا درین چارچوب‌های تنگ، می‌توان مانور آزاد داد؟

نیزه‌بازی اندرین کوه‌های تنگ  
نیزه‌بازان را همی آرد بتنگ

آیا در فضای مناظره از مقامات اجرائی و انتظامی دعوت به «اقدامات  
لازم» می‌کنند؟ کسانی که این گونه فضاها را گرم نگه می‌دارند، در  
حقیقت فضای مناظره را سرد می‌کنند. در جامعه‌ای که بناست مناظره

یک کار زنده و معنی‌دار باشد، باید همه وجوه آن با یکدیگر سازگار باشند. کار مدعیان نشان می‌دهد که یا در ادعای خود صادق نیستند، یا به جوانب قضیه وقوف ندارند، و بنده البته شق اول را درست‌تر می‌دانم. اینها فقط بر طبل مناظره می‌کوبند تا نمایش دروغین آزادیخواهی بدهند. برای اینان نه حق مطلوب است و نه حریت. همه چیز به قدرت ختم می‌شود و تمام رفتار و گفتارشان بر کذب مدعایشان گواهی می‌دهد. کسی که در گفتار خود به کذب و افترا متوسل می‌شود، کسی که به طرف مقابل کمترین بر چسبی که می‌چسباند، منافق و امثال آن است، لیاقت مناظره ندارد. چرا این قدر دم از مناظره می‌زنید؟ همه مقولات شریف انسانی را لگنمال و ملوث کردید، همین مانده که مناظره را هم ملوث کنید؟! فضای مناظره فضای عقلانیت و امنیت است، فضای مساوات طرفین است، فضای مواجهه عقلهاست نه عاطفه‌ها. تکیه بر قدرت و سلب امنیت و شوراندن عواطف و تضعیف عقلانیت با مناظره ناسازگار است. مطبوعاتی که کارشان همواره تحریک و تحریف بوده است، برای مناظره، جایی و جانی باقی نگذاشته‌اند که امروزه اینهمه به دروغ مدعی آند.

از قضا شاهد هم از غیب می‌رسد. به کمترین اشاره‌ای که بنده در سخنرانی دانشگاه خواجه نصیر کردم (و در آنجا تقریباً همین سخنان را بیان نمودم) بلافاصله پاره‌ای از آن محرفان و کذابان نتیجه گرفتند که فلانی گفته است من با احدی مناظره نمی‌کنم. برای بنده همین امر بهترین گواه است که این مدعیان نمی‌خواهند مناظره‌ای واقع شود و بدروغ بر طبل مناظره می‌کوبند و می‌کوشند تا بهانه‌ای بتراشند و مناظره را تعطیل کنند. من در اینجا صریحاً در حضور شما اعلام می‌کنم که بنده شخصاً حاضریم با افراد واجد شرایط، افراداً یا اجتماعاً مناظره کنم، آن هم نه یک مناظره خصوصی، بلکه یک مناظره عمومی که اهل نظر هم در آن شرکت کنند و همه ملت ایران بتوانند از نتایجش مطلع شوند، مناظره‌ای بر مبنای آنچه تاکنون گفته و نوشته‌ام و دیگر قابل پس گرفتن هم نیستند، با آن توضیحاتی که عرض کردم.

رابعا - از شروط مناظره آن است که طرفین بحث مواضع خود را بیشتر معلوم کنند. یعنی مناظره باید مبتنی بر موازین شناخته شده باشد. بنده حرفهایم را - اعم از حق یا باطل - گفته‌ام. طرف مقابل هم که می‌خواهد در مناظره شرکت کند، باید حرف و مدعای خود را در این زمینه‌ها معلوم کرده باشد. ما چنین مناظره‌ای نداریم که کسی بگوید شما بیایید و حرفهایتان را بزنید تا ما جواب شما را بدهیم و سخنانتان را رد کنیم. مناظره این است که طرفین هریک پیشتر مواضع و مبانی خود را در ضمن کتاب و مقاله روشن کرده باشند، تا بحث براساس آنها صورت پذیرد. در گذشته هم که فی‌المثل دو متکلم از دو دین با یکدیگر مناظره می‌کردند، به کتابهای آسمانی یکدیگر استناد می‌کردند. یعنی مستندات پیشایش معلوم بود. و جز این راهی ندارد. در حال حاضر در جامعه ما کسانی هستند که در زمینه پاره‌ای از نکته‌ها که بنده گفته‌ام و نشر کرده‌ام، کتاب و مقاله نوشته‌اند و لذا بنده می‌دانم که آنان مبانی‌شان چیست و بر کجای سخنان من نکته و خرده گرفته‌اند و بهمین سبب مناظره با آنان معقول است. کسانی که نه وقت صرف خواندن سخنان من کرده‌اند و نه زحمت قلم زدن به خود داده‌اند، بحث با آنها چه معنا دارد؟

بنده این روزها از پاره‌ای از مدعیان مناظره که گاه بر منابر اینجا و آنجا سخنرانی می‌کنند، دروغهایی می‌شنوم که منشأی جز بی‌تقوایی یا بی‌اطلاعی ندارد. یکی از همین آقایان در دو جا سخنرانی کرده و گفته است که فلانی می‌گوید فارغ‌التحصیلان دانشگاهها کار پیدا نمی‌کنند،

بی‌کار می‌مانند و روحانیت همه شغلها را اشغال کرده است. تمام کسانی که نوار سخنرانی بنده را در دانشگاه اصفهان شنیده‌اند و یا تحریر شده آن را خوانده‌اند (که به وفور یافت می‌شود)، بخوبی می‌دانند که سخن بنده در آنجا دقیقاً خلاف این مدعا بوده است. سخن بنده این بود که: «نمی‌گویم که فارغ‌التحصیلان دانشگاهها کار پیدا نمی‌کنند...» یک فرد محقق اگر بخواهد سخنی را از کسی نقل کند، لاجرم به اصل منبع مراجعه می‌کند و به حرف عده‌ای افراد غیر قابل اعتماد و دروغگو اعتماد نمی‌کند. چطور می‌شود که شخصی اجازه می‌دهد چنان دروغی را به خورد او بدهند و او هم آن سخنان کذب را بخورد دیگران بدهد و باز هم «بانگ و فریاد برآرد که مسلمانی نیست؟» آن وقت آیا انسان با چنین کسانی که در مقام تحقیق تا این پایه بی‌پروا و بی‌تقوا هستند به مناظره می‌نشیند؟ همین کس قبلاً کتابی هم نوشت و جملات بسیار از آثار اینجانب در آن آورد، بدون اینکه نام منبع خود را ذکر کند. اینان با این شیوه‌ها چنان پلها را پشت سر خود خراب کرده‌اند که دیگر کسی امروز ادعایشان را باور نمی‌کند. حقیقتاً در یک جامعه علمی مناظره بهترین کار است. ولی تمام شواهد نشان می‌دهند که مدعیان مناظره نه اهل تحقیق‌اند، و نه اهل تقوی. و به دلیل عملکردشان در مواضع دیگر معلوم می‌شود که قطعاً در مدعایشان صادق نیستند. حالا شما خواهید دید که فردا از همین جملات بنده چگونه بریده‌هایی نقل و تحریف خواهد شد. و شما همین را دلیلی بگیرید برای بی‌تقوایی و دروغ‌زنی کسانی که اینچنین مستی قدرت آنها را فرا گرفته است و فرصت نامیمون یافته‌اند تا در شعور فرهنگی مردم اختلال کنند.

برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند ژست محتسبانه گرفتن، ژست مناظره نیست. و ما با محتسبان باده‌نوشی نمی‌کنیم.

باده با محتسب شهر نوشی زنهار که خورد باده‌ات و سنگ به جام اندازه

باید صادقانه و عالمانه و متواضعانه در این کار در آمد و داوری را به چشمهای تیزبین ناظران وانهاد تا معلوم کنند که چه کسانی در مدعای خود صادقند و چه کسانی «طبل بلند بانگ در باطن هیچ».

● شما در سخنرانی‌هایتان خود را شاگرد غزالی دانسته‌اید و گفته‌اید که غزالی هم مناظره نمی‌کرد، آیا شما مناظره را تحت هیچ شرایطی نمی‌پذیرید و مناظره قلمی را ترجیح می‌دهید؟ ما تاکنون جلسات مکرری با مخالفان شما داشته‌ایم و آنها گفته‌اند که به شما پیشنهاد کرده‌اند موضوع مناظره را هم خودتان تعیین کنید و حتی



افرادی را هم که مایلید در مناظره با خود بیاورید، خودتان معرفی نمایید، و آنها هم قول مساعد داده‌اند که بحث و مناظره به هیچ وجه از چارچوب خاصی که شما معین می‌کنید، خارج نشود. چرا شما اجازه نمی‌دهید که این مناظره انجام شود؟

○ بنده قبلاً گفته‌ام، اکنون هم می‌گویم و مفتخرم که شاگرد غزالی هستم و غزالی مناظره نمی‌کرد. مناظره‌هایی که بنایشان بر دیدن و پنهان کردن حریف بود. بنده هم هرگز به آن گونه مناظره‌ها تن نخواهم داد. آنچه من در مناظره می‌جویم و برای من مهم است، این است که آب لطفی بر این فضای خشونت فرهنگی افشاندن شود، و این فضا که بعضی مایلند آن را از عقلانیت به دور کنند و احساس و عاطفه و توهین و تمهت و تهدید را بر آن حاکم نمایند، دوباره به سوی عقلانیت بازگردد. اما اگر مناظره‌ای درگیرد و به آن خشونتها کمک کند، نقض غرض خواهد بود و هیچ فرد عاقلی به آن تن در نخواهد داد.

مناظره خوب است، اما با شرایط مناظره. این شرایط، چیزهای نیستند که من برای مناظره تعیین کرده باشم. اینها شرایط خود مناظره‌اند. مثل این می‌ماند که در عبارت‌نویسی، به شما بگویند باید دستور زبان را رعایت کنی. در مقابل این سخن نمی‌توان گفت که چرا شما برای جمله نویسی شرایط می‌گذارید! این شرایط را ما نمی‌گذاریم، اینها شرایط نویسندگی است و اگر مراعات نشوند اساساً مفاهم برقرار نمی‌شود. آنچه ما در باب مناظره گفتیم، شرایط تحقق خود مناظره است. مهمترین شرط یک مناظره - آنچنانکه گذشت - این است که فضا، فضای عقلانی باشد و طرفین مباحثه تحقیق کرده به پای بحث بیایند و بنایشان برپا کردن حق باشد. در غیر این صورت شرط عقل نیست که انسان آب به آسیاب مثنی فاشیست بریزد که کاری جز تقدیس خشونت ندارند. آیا این فضای مناظره است که کسانی پیشاپیش فرد را به جرم سخنانی که نگفته است محاکمه کنند و بگویند این سخنان که تو اکنون می‌گویی فی‌المثل ۲ سال دیگر به آنجا می‌رسد که فلان حرف را هم بزنی و لذا ما از همین حالا گریبان تو را می‌گیریم و برایت حکم صادر می‌کنیم (کذا در سخنرانی شخص سابق‌الذکر)؟

● تز جدایی دین از سیاست را اخیراً در جراید و مطبوعات به شما نسبت داده‌اند، لطفاً نظر خود را در این مورد بیان کنید.

○ این مدعا هم از همان نمونه‌هاست که عرض کردم. این بحث «جدایی دین از سیاست» بعد از نشر مقاله «فره‌تر از ایدئولوژی» مطرح شد.

بنده در آن مقاله قرائت خاصی از آثار مرحوم دکتر شریعتی به دست دادم، البته با ذکر این نکته (و تأکید بر آن) که تفسیر ما یک قرائت از آثار ایشان است، و مخصوصاً از نیکخواهان درخواست کردم اگر قرائت و برداشت دیگری از آثار ایشان دارند، دریغ نورزند. ما در آن مقاله گفتیم که دین ایدئولوژیک صورت مطلوبی از دین نیست، بلکه لاغر کردن دین و در زندان افکندن آن است. دین فراخ‌تر و فره‌تر از ایدئولوژی است. در آنجا بیان کردم که مراد من از «ایدئولوژی» و «ایدئولوژیک کردن دین» چیست و چراست که ایدئولوژیک کردن دین ممکن و مطلوب نیست. و برای این مدعیات خود ادله‌ای هم اقامه کردم.

قاعدتاً در مقام نقد این نظر، افراد عالم و محقق باید نشان دهند که یا معنایی که بنده از «ایدئولوژی» داده‌ام، نادرست است، یا «ایدئولوژیک کردن دین» بی‌اشکال است، یا ادله‌ای که آورده‌ام، مخدوش‌اند و یا کار دکتر شریعتی این نبوده است. ولی این مشی اهل تحقیق است. فتوای آسان‌طلبان چیز دیگری است. شیوه ایشان آن

است که به جای بحث و فحص جدی و عقلانی، بر آن سخنان برجسی بزنند و کار را به آسانی فیصله دهند، لذا مدعی شدند که در آن مقاله تز «جدایی دین از سیاست» ترویج شده است. البته واقعاً از کسانی که کارشان مخدوش کردن اطلاعات و فرهنگ مردم است، غیر از این انتظار نمی‌رود. و اگر برای آرای غرض‌آلود، بی‌تقوایی هم افزوده شود، نتیجه کاملاً معلوم خواهد بود. من در خصوص نسبت سیاست و دیانت در مقاله «دین ایدئولوژیک و ایدئولوژی دینی» به اشاره مطالبی آورده‌ام و در اینجا نیز در این خصوص نکاتی را بیان خواهم کرد. اساساً از نظر بنده تعابیر «جدایی دین از سیاست» یا «یکی بودن دین و سیاست»، تعابیر رسایی نیستند. رابطه دین و سیاست بسیار عمیق‌تر از آن است که این تعابیر می‌رسانند. کسانی که بحث «جدایی دین از سیاست» را مطرح می‌کنند، برای گمان‌اند که این دو مقوله را می‌توان به اراده و میل و امر و نهی کسی از هم جدا کرد یا با هم یکی نمود. لذا می‌گویند که گروهی در پی جدا کردن آنها از یکدیگرند و گروهی در پی یکی کردن آنها با هم. از نظر اینجانب مطلب اصلاً به این سادگی نیست.

تمام بحث و سخن من بر «جامعه دینی» استوار و متمرکز است: در یک جامعه دیندار همه شئون آن از جمله سیاست، به طور طبیعی دینی می‌شوند، و این دینی شدن به امر و اختیار کسی نیست. و اگر جامعه غیردینی شود، سیاست آن هم حتماً غیردینی خواهد شد. یعنی چنان نیست که کسانی دین را از سیاست جدا کرده باشند، در یک جامعه غیردینی سیاست اساساً با دین پیوند پیدا نمی‌کند. لذا این جدا کردنها و یا به هم پیوستن‌ها به میل هیچ کس نیست. همیشه باید دغدغه جامعه را داشت، که «جامعه» رکن رکن مسئله است. اگر جامعه دیندار شود، تمام شئون آن از جمله سیاست آن دینی خواهد شد. و اگر به فرض کسانی طالب غیردینی شدن سیاست‌اند، باید کاری کنند که جامعه غیردینی بشود. در یک جامعه دینی سیاست فرزند دیانت است و به طور طبیعی در آغوش آن مادر قرار می‌گیرد. «جامعه دینی» هم جامعه‌ای است که به طوع و رغبت دیندار است نه به اکراه و تحمیل و چنین جامعه‌ای است که بالضروره و به نحو تخلف‌ناپذیر واجد سیاستی دینی خواهد بود. تز ایدئولوژیک کردن یا نکردن دین به هیچ وجه ربطی به مسئله «جدایی دین از سیاست» ندارد. اگر جامعه دین ایدئولوژیک داشته باشد، سیاست آن دینی است، و اگر جامعه واجد دین غیرایدئولوژیک باشد، باز هم سیاست آن دینی است، و در هر مورد، سیاست با آن فهم خاص از دین که در جامعه روان است، متناسب خواهد بود. سیاست فقط در یک صورت غیردینی می‌شود و آن هم هنگامی است که خود جامعه غیردینی باشد.

در جوامع غربی هم کسی از سر توطئه‌گری و بداندیشی به جدایی دین از سیاست فتوا نداد. بلکه جامعه به علت کثیری جریانات فکری، سیاسی، اقتصادی و... غیردینی شد، یعنی مردم رفته رفته اعتقاد و وابستگی پیشین خود را نسبت به دین از دست دادند، و بلکه اصلاً درک دیگری از دین پیدا کردند و به تبع آن سیاست آن جوامع هم تغییر کرد و غیردینی شد. در جامعه ما هم چون مردم - اعم از خواص و عوام - متدین هستند، مشی سیاسی‌شان دیندارانه است و این خصیصه - مادام که جامعه دینی است - از آن جدایی‌ناپذیر است.

والسلام

۱. نهج البلاغه، خطبه ش ۲

۲. نهج البلاغه، خطبه ش ۱